

کاریکاتور مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی*

"هیچ کس نمی تواند سوسیال دموکراسی انقلابی را تا زمانی که خود را بدنام نکرده باشد، بدنام کند." این اصل همیشه به ذهن خطور می کند، و همیشه باید آنرا در نظر داشت، زمانی که هر قضیه تئوریک یا تاکتیکی عمده مارکسیسم پیروز می شود یا حتی در دستور کار قرار می گیرد و علاوه بر مخالفان صریح و قاطع، توسط دوستانی مورد حمله قرار می گیرد که ناامیدانه آن را بی اعتبار و تحقیر می کنند و به کاریکاتور تبدیل می کنند. این بارها و بارها در تاریخ جنبش سوسیال دمکراتیک روسیه اتفاق افتاده است. در اوایل دهه نود، پیروزی مارکسیسم در جنبش انقلابی با ظهور کاریکاتور مارکسیسم به شکل اکونومیسم یا "اعتصابیسم" ("اعتصاب گرای") همراه بود. ایسکریست ها [۳] نمی توانستند از مبانی تئوری و سیاست پرولتاریا، چه در برابر نارودیسم خرده بورژوازی و چه در برابر لیبرالیسم بورژوازی، بدون سال ها مبارزه علیه اکونومیسم حمایت و آن را مستحکم کنند. در مورد بلشویسم نیز همین گونه بود که در جنبش توده ای کارگری در سال ۱۹۰۵ پیروز شد، از جمله، به دلیل اعمال صحیح بایکوت دومای تزاری [۴] در پاییز ۱۹۰۵، زمانی که نبردهای کلیدی انقلاب روسیه آغاز شد. بلشویسم باید با کاریکاتور دیگری در ۱۰-۱۹۰۸ روبرو شد و با مبارزه بر آن غلبه کرد، زمانی که الکسینسکی و دیگران با سر و صدا با شرکت در دومای سوم مخالفت کردند. [۵]

امروز هم همینطور است. به رسمیت شناختن جنگ کنونی به عنوان امپریالیستی و تأکید بر ارتباط نزدیک آن با دوران امپریالیستی سرمایه داری، نه تنها با مخالفان سرسخت، بلکه با دوستانی مصمم روبرو می شود که واژه "امپریالیسم" برای آن ها تبدیل به خشم شده است. آنها پس از به خاطر سپردن و از بر کردن کلمه امپریالیسم، تئوری های ناامیدکننده مغشوش شده ای را به کارگران ارائه می دهند و بسیاری از اشتباهات قدیمی اکونومیسم قدیمی را احیا می کنند. اقتصاددانان قدیمی در ۱۸۹۴-۱۹۰۱ استدلال می کردند که سرمایه داری پیروز شده است. بنابراین نیازی به دست و پنجه نرم کردن با مشکلات سیاسی نیست، و به طرد مبارزه سیاسی در روسیه سقوط کردند. طبق استدلال اقتصاددانان امپریالیست امروزی امپریالیسم پیروز شده است، بنابراین نیازی نیست که خود را با مشکلات دموکراسی سیاسی مشغول کنیم. مقاله کی یفسکی که در بالا چاپ شد، به عنوان نمونه ای از این احساسات، به عنوان یکی از کاریکاتورهای مارکسیسم، و تلاش برای ارائه چیزی شبیه به یک توضیح ادبی یکپارچه از نوسانی که در محافل خاصی از حزب ما در خارج از کشور از همان ابتدا ۱۹۱۵ آشکار بوده است، شایسته توجه است.

اگر اکونومیسم امپریالیستی در میان مارکسیست‌هایی که در بحران بزرگ کنونی سوسیالیسم قاطعانه علیه سوسیال شوونیسم و انترناسیونالیسم انقلابی بیرون آمده‌اند، گسترش یابد، این ضریه‌ای سخت به جریان ما و حزب ما خواهد بود. زیرا آن را از درون، و صفوف اش را پی اعتبار و بدنام می‌کند، آن را به وسیله ای برای مارکسیسم کاریکاتوری شده تبدیل می‌کند. بنابراین ضروری است که حداقل مهمترین اشتباهات متعدد کی‌یفسکی را به طور کامل مورد بحث قرار دهیم، صرف نظر از اینکه این ممکن است چقدر "غیر جالب" ("کسل کننده") باشد، و بدون توجه این واقعیت، همچنین، اغلب اوقات ما مجبور می‌شویم حقایق ابتدایی را که خواننده متفکر و ملتفت مدت هاست از ادبیات ما در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ آموخته و درک کرده است، بطور خسته کننده توضیح دهیم.

ما از نقطه «مرکزی» بررسی‌های کی‌یفسکی شروع می‌کنیم تا بلافاصله «جوهر» این روند جدید اقتصاد امپریالیستی را برای خواننده بیاوریم.

۱. نگرش مارکسیستی نسبت به جنگ و "دفاع از میهن"

کی‌یفسکی متقاعد شده است و می‌خواهد خواننده‌اش را متقاعد کند که تنها با بند ۹ برنامه حزب ما که به خودمختاری ملی می‌پردازد «مخالف» است. او بسیار عصبانی است و سعی می‌کند این اتهام را که در مورد مسئله دموکراسی به طور کلی از اصول مارکسیسم دور می‌شود، رد کند، که در مورد مسائل اساسی به مارکسیسم "خیانت" کرده است (نقل قول‌های در گیومه قرار داده شده که نشان از خشمگینی کی‌یفسکی است). اما نکته این است که لحظه ای که نویسنده ما شروع به بحث در مورد اختلاف نظر جزئی خود در مورد یک موضوع منحصر بفرد می‌کند، لحظه ای که استدلال‌ها، ملاحظات و غیره خود را بیان می‌کند، بلافاصله آشکار می‌کند که در تمام طول خط از مارکسیسم منحرف می‌شود. بند ب (بخش ۲) مقاله او را در نظر بگیرید. "این مطالبه [منظور، خودمختاری ملی] مستقیماً [!!] به سوسیال-وطن پرستی (patriotism-social) ختم می‌شود، نویسنده ما اعلام می‌کند که شعار "خیانت آمیز" دفاع از وطن «کاملاً [!] منطقی [!] از حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت (خودمختاری) تبعیت می‌کند. «... به نظر او خود تعیین سرنوشت به معنای «تحریم خیانت سوسیال وطن پرستان فرانسوی و بلژیکی است که با اسلحه در دستشان از این استقلال [استقلال ملی فرانسه و بلژیک] دفاع می‌کنند! آنها کاری را انجام می‌دهند که فقط طرفداران "خودمختاری" (حق تعیین سرنوشت) از آن دفاع می‌کنند..." "دفاع از

میهن به زرادخانه بدترین دشمنان ما تعلق دارد... " ما قاطعانه از فهمیدن چگونه می توان همزمان مخالف دفاع از وطن و همچنین مخالف تعیین سرنوشت خویش بود، امتناع می کنیم."

این کی یفسکی است. او مشخصاً قطعنامه های ما را علیه شعار دفاع از وطن در جنگ کنونی درک نکرده است. بنابراین لازم است بار دیگر معنای آنچه به وضوح در قطعنامه های ما آمده است توضیح دهیم.

قطعنامه ای که حزب ما در کنفرانس برن در مارس ۱۹۱۵ تصویب کرد، "[درباره شعار دفاع از وطن](#)" [۱] با این جمله آغاز می شود: «جوهر جنگ کنونی این است».

این که قطعنامه به جنگ کنونی می پردازد نمی توانست واضح تر بیان شود. کلمات "در جوهر" نشان می دهد که باید بین ظاهر و واقعی، بین ظاهر بیرونی و جوهر، بین کلمه و عمل تمایز قائل شد. جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶، که برای تقسیم مستعمرات، غارت سرزمین های خارجی و غیره انجام شد و برای جلوگیری از کوچکترین امکان تحریف دیدگاه های خود، بند ویژه ای در مورد "جنگ های ملی واقعی" به قطعنامه اضافه کردیم که "به ویژه (به ویژه به معنای فقط و صرفاً نیست!) بین سال های ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ اتفاق افتاد.

این قطعنامه توضیح می دهد که "پایه" این جنگ های "واقعاً" ملی "فرایند طولانی جنبش های ملی توده ای، مبارزه علیه حکومت مطلقه و فتودالیسم، سرنگونی ستم ملی" بود.

به نظر می رسد واضح است. جنگ امپریالیستی کنونی برخاسته از شرایط عمومی دوران امپریالیستی است و تصادفی، استثنایی و انحرافی از امر عمومی و معمولی نیست. بنابراین صحبت از دفاع از وطن فریب مردم است، زیرا این جنگ یک جنگ ملی نیست. در یک جنگ واقعاً ملی، کلمات "دفاع از وطن" فریبکاری نیست و ما مخالف آن نیستیم. چنین جنگ هایی (واقعاً ملی) «به ویژه» در سال های ۱۷۸۹-۱۸۷۱ روی داد، و قطعنامه ما، در حالی که حتی یک کلمه انکار نمی کند که اکنون نیز امکان پذیر است، توضیح می دهد که چگونه باید یک جنگ واقعی ملی را از یک جنگ امپریالیستی که با

ملیت فریبنده پوشانده شده است تشخیص دهیم. شعارها به طور خاص، برای تمایز این دو را باید بررسی کنیم که آیا «اساس» جنگ "فرایند طولانی جنبش‌های ملی توده‌ای"، "سرنگونی ستم ملی" است یا خیر. قطعنامه در مورد "صلح‌طلبی" به صراحت می‌گوید: "سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانند اهمیت مثبت جنگ‌های انقلابی را نادیده بگیرند، یعنی نه جنگ‌های امپریالیستی، بلکه آن‌هایی که مثلاً بین سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ انجام شده‌اند [به عنوان مثال] با هدف از بین بردن ستم ملی..." آیا قطعنامه حزب ما در سال ۱۹۱۵ می‌تواند از جنگ‌های ملی از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ صحبت کند و بگوید که ما منکر اهمیت مثبت چنین جنگ‌هایی نیستیم اگر امروز نیز ممکن در نظر گرفته نمی‌شد؟ قطعاً نه.

شرح یا توضیح عمومی قطعنامه‌های حزب ما در جزوه سوسیالیسم و جنگ لنین و زینوویف آمده است. [در صفحه ۵ به صراحت آمده است](#) که «سوسیالیست‌ها جنگ‌های "دفاع از وطن" یا جنگ‌های "دفاعی" را تنها به معنای "سرنگونی ستم بیگانه" مشروع، مترقی و عادلانه می‌دانند». به مثالی اشاره می‌کند: ایران در برابر روسیه، "و غیره" و می‌گوید: «این‌ها جنگ‌های عادلانه و تدافعی خواهند بود، صرف نظر از اینکه چه کسی اولین حمله خواهد کرد. هر سوسیالیستی آرزو می‌کند که دولت‌های تحت ستم، وابسته و نابرابر بر قدرت‌های "بزرگ" ستمگر، برده‌دار و غارتگر پیروز شوند.» [۲]

این جزوه در اوت ۱۹۱۵ منتشر شد و ترجمه‌های آلمانی و فرانسوی در آن وجود دارد. کی‌یفسکی کاملاً از محتوای آن آگاه است. و هرگز و به هیچ عنوان او یا هیچ کس دیگری قطعنامه دفاع از شعار سرزمین‌پدیری یا قطعنامه صلح‌طلبی یا تفسیر آنها را در جزوه به چالش نکشیده است. هرگز، حتی نه یک بار! بنابراین ما حق داریم پرسیم: آیا ما به کی‌یفسکی تهمت می‌زنیم که می‌گوییم او مطلقاً در درک مارکسیسم شکست خورده است، اگر از مارس ۱۹۱۵، نظرات حزب ما را در مورد جنگ به چالش نکشیده باشد، در حالی که اکنون، در اوت ۱۹۱۶، در مقاله‌ای در مورد خودمختاری، یعنی در مورد یک موضوع ظاهراً جزئی، او عدم درک شگفت‌انگیز یک موضوع کلی را آشکار می‌کند؟

کی‌یفسکی می‌گوید که شعار دفاع از میهن «خیانت» است. ما با اطمینان می‌توانیم به او اطمینان دهیم که هر شعاری برای کسانی که به طور مکانیکی بدون درک معنای آن، بدون فکر کردن مناسب، آن را تکرار می‌کنند، برای کسانی که صرفاً کلمات را بدون تجزیه و تحلیل مفاهیم آنها حفظ می‌کنند، "خیانت‌آمیز" است و همیشه خواهد بود.

به طور کلی، "دفاع از میهن" چیست؟ آیا این یک مفهوم علمی مرتبط با اقتصاد، سیاست و غیره است؟ نه. این عبارتی است که در مورد عبارات کنونی بسیار پیچیده است، گاهی اوقات صرفاً یک عبارت عامی و کوتاه فکرا نه است که هدف آن توجیه جنگ است؛ نه چیزی کمتر از آن. مطلقاً هیچ چیزی! اصطلاح «خیانتکار» تنها به این معنا به کار می‌رود که فرد فیلپسی (عامی و کوتاه فکر) قادر است هر جنگی را با التماس "ما از میهن خود دفاع می‌کنیم" توجیه کند، در حالی که مارکسیسم که خود را با خم شدن به سطح عوام کوتاه نظر تنزل نمی‌دهد، هر جنگ نیازمند تحلیل تاریخی است به منظور اینکه مشخص شود آیا آن جنگ خاص را می‌توان مترقی دانست یا خیر، آیا این جنگ در خدمت منافع دموکراسی و پرولتاریا است و/از این نظر مشروع، عادلانه و غیره است.

دفاع از شعار میهن غالباً توجیه ناخودآگاه عوامگرایانه و کوتاه فکری جنگ طلبانه است و ناتوانی در تحلیل معنا و پیامدهای یک جنگ خاص و ندیدن آن در منظر تاریخی را آشکار می‌کند.

مارکسیسم این تحلیل را انجام می‌دهد و می‌گوید: اگر "محتوای" (ماهیت) یک جنگ، مثلاً سرنگونی ستم بیگانه باشد (که مخصوصاً در اروپا در سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۷۱ روند معمول بود)، پس چنین جنگی تا آنجا که دولت ستم‌دیده یا ملت ستم‌بر ذینفع باشد، مترقی است. با این حال، اگر "ماهیت" یک جنگ، تقسیم مجدد مستعمرات، تقسیم غنائیم، غارت سرزمین‌های خارجی باشد (و جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶ چنین است)، پس همه صحبت‌ها در مورد دفاع از میهن "فریب محض مردم" است.

پس چگونه می‌توانیم "ماهیت" جنگ را بشناسیم و مشخص کنیم؟ جنگ ادامه سیاست است. در نتیجه ما باید سیاست پیش از جنگ را بررسی کنیم، سیاستی که منجر به جنگ شد و منجر به آن شد. اگر این یک سیاست امپریالیستی بود، یعنی سیاستی که برای حفظ منافع سرمایه مالی و غارت و سرکوب مستعمرات و کشورهای خارجی طراحی شده بود، پس جنگ ناشی از آن سیاست امپریالیستی است. اگر این یک سیاست آزادی‌بخش ملی بود، یعنی بیانگر جنبش توده‌ای علیه ستم ملی، پس جنگ ناشی از آن سیاست، جنگ آزادی‌بخش ملی است.

فرد عوامگرا و کوتاه فکر متوجه نمی شود که جنگ "ادامه سیاست" است و در نتیجه خود را به این فرمول محدود می کند که "دشمن به ما حمله کرده است"، "دشمن به کشور من حمله کرده است"، بدون این که فکر کند چه مسائلی در جنگ مطرح است، کدام طبقات آن را به راه می اندازند و با چه اهداف سیاسی. کیفسکی دقیقاً در حد یک چنین عوامگرایی و کوتاه فکری وقتی اعلام می کند که بلژیک توسط آلمانی ها اشغال شده است، و از این رو، از نقطه نظر تعیین سرنوشت، "سوسیال میهن پرستان بلژیکی حق دارند" یا: آلمانی های که بخشی از فرانسه را اشغال کرده است، از این رو، "ژول گوسد-¹ Jules Guesde می تواند راضی باشد"، زیرا "آنچه درگیر است، سرزمینی است که توسط ملت او سکونت شده است" (و نه توسط یک ملت بیگانه).

برای یک عوامگرا و کوتاه فکر، نکته مهم این است که ارتش کجا ایستاده است، که در حال حاضر کدام ارتش پیروز می شود. برای مارکسیست مهم این است که چه مسائلی در این جنگ درگیر (مطرح) است که در آن ابتدا یکی و سپس ارتش دیگر در صدر آن جنگ قرار می گیرند.

جنگ کنونی بر سر چیست؟ پاسخ در قطعنامه ما (بر اساس سیاستی که قدرت های متخاصم چندین دهه قبل از جنگ دنبال می کردند) داده شده است. انگلیس، فرانسه و روسیه می جنگند تا مستعمره های را که تصرف کرده اند، حفظ کنند، تا بتوانند ترکیه را غارت کنند، و غیره. آلمان می جنگد تا این مستعمرات را تصاحب کند و خودش بتواند ترکیه را غارت کند و غیره. فرض کنیم حتی آلمان ها پاریس یا سن پترزبورگ را بگیرند. آیا این ماهیت جنگ کنونی را تغییر می دهد؟ اصلاً. هدف آلمان ها - و مهمتر از آن، سیاستی که در صورت پیروزی آن ها را محقق می شود- یعنی تصرف مستعمرات، ایجاد تسلط بر ترکیه، الحاق مناطق پرجمعیت کشورهای دیگر، به عنوان مثال، لهستان، و غیره است. قطعاً نباید فرانسوی ها یا روس ها را تحت سلطه بیگانگان قرار داد. جوهر واقعی جنگ کنونی ملی نیست بلکه امپریالیستی است. به عبارت دیگر، برای اینکه یک طرف بتواند ستم ملی را که طرف دیگر در تلاش برای حفظ آن است، سرنگون کند، مبارزه نمی شود. این جنگ بین دو گروه ستمگر است، بین دو مفت خوار بر سر تقسیم غنیمت شان، بر سر اینکه چه کسی ترکیه و مستعمرات را غارت کند.

¹ - ژول گوسد، نام مستعار ماتیو باسیل، (متولد ۱۲ نوامبر ۱۸۴۵، پاریس - درگذشته ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۲، فرانسه)، سازمان دهنده و رهبر اولیه جناح مارکسیست جنبش کارگری فرانسه. گوسد کار خود را به عنوان یک روزنامه نگار رادیکال آغاز کرد و در سال ۱۸۷۷ یکی از اولین هفته نامه های مدرن سوسیالیست به نام L'Égalité (برابری) را تأسیس کرد. او در سال ۱۸۸۰ با کارل مارکس و پل لافارگ (داماد مارکس) در مورد یک برنامه سوسیالیستی برای جنبش کارگری فرانسه مشورت کرد. این برنامه که توسط یک کنگره ملی کارگری در سال ۱۸۸۰ تصویب شد، از کارگران می خواست نمایندگانی را انتخاب کنند که سوگند یاد کرده بودند «مبارزه طبقاتی را در سالن های پارلمان انجام دهند». یعنی برای استقرار یک دولت سوسیالیستی بدون سازش ایستادگی کنند. اعضای جنبش کارگری که به عنوان امکان گرا (شایمندگرا-احتمال گرا-possibilist) شناخته می شدند و می خواستند با اقدامات گروهی فشار اقتصادی و سیاسی به سود کارگران دست یابند، با گوسد مخالفت کردند. احتمال گرایان از چانه زنی و اعتصابات جمعی تهاجمی دفاع می کردند و استدلال می کردند که کارگران باید بدون توجه به وابستگی های حزبی به نامزدهای سیاسی متریقی رای دهند.

به طور خلاصه: جنگ بین قدرت‌های بزرگ امپریالیستی (یعنی قدرت‌هایی که تعداد زیادی از ملت‌ها را سرکوب می‌کنند و آنها را در وابستگی به سرمایه مالی و غیره درگیر می‌کنند)، یا در اتحاد با قدرت‌های بزرگ، یک جنگ امپریالیستی است. جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶ چنین است. و در این جنگ «دفاع از میهن» فریب است، تلاشی برای توجیه جنگ است.

جنگ علیه قدرت‌های امپریالیستی، یعنی علیه ستمگران توسط کشورهای تحت ستم (مثلاً مستعمرات) یک جنگ ملی واقعی است. چنین جنگی امروز هم ممکن است. "دفاع از وطن" در جنگی که یک ملت ستمبر در برابر ستمگر خارجی به راه انداخته، فریبکاری نیست. سوسیالیست‌ها مخالف "دفاع از میهن" در چنین جنگی نیستند.

خودمختاری ملی همان مبارزه برای آزادی کامل ملی، برای استقلال کامل، علیه الحاق است، و سوسیالیست‌ها نمی‌توانند - بدون اینکه سوسیالیست نباشند - چنین مبارزه‌ای را به هر شکلی، تا قیام یا جنگ رد کنند.

خودمختاری ملی همان مبارزه برای آزادی کامل ملی، برای استقلال کامل، علیه الحاق است، و سوسیالیست‌ها نمی‌توانند - بدون اینکه توقف در سوسیالیست بودن - چنین مبارزه‌ای را به هر شکلی، قیام یا جنگ رد کنند.

کی‌یفسکی فکر می‌کند علیه پلخائف بحث می‌کند و می‌گوید: این پلخائف بود که به پیوند بین خودمختاری و دفاع از میهن اشاره کرد! کی‌یفسکی معتقد بود به این پیوند پلخائف که واقعاً همان چیزی است که پلخائف از آن ساخته است. کی‌یفسکی پس از باور به او (پلخائف) ترسید و تصمیم گرفت که باید تعیین سرنوشت را رد کند تا در نتیجه‌گیری به دام پلخائف نیفتد... اعتماد زیادی به پلخائف و همچنین وحشت زیادی وجود دارد، اما هیچ اثری از تفکر در مورد اصل اشتباه پلخائف وجود ندارد!

سوسیال‌شوونیست‌ها خواهان خودمختاری (تعیین سرنوشت خویش) برای آنکه جنگ کنونی را به عنوان جنگ ملی معرفی کنند، هستند. تنها یک راه صحیح برای مبارزه با آنها وجود دارد: ما باید نشان دهیم که جنگ برای آزادی ملت‌ها نیست، بلکه برای تعیین اینکه کدام یک از دزدان بزرگ ملت‌های بیشتری را ستم و سرکوب خواهد کرد، انجام می‌شود. نفی جنگ

هایی که واقعاً برای رهایی ملت های به راه افتاده اند، ارائه بدترین کاریکاتور ممکن مارکسیسم است. پلخائف و سوسیال شوونیست های فرانسوی برای توجیه "دفاع" آن در برابر سلطنت آلمان، به جمهوری در فرانسه چنگ می زنند. اگر بخواهیم از خط استدلال کی یفسکی پیروی کنیم، یا باید با جمهوریت مخالفت کنیم یا معتقد شویم واقعاً جنگی برای حفظ جمهوری در گرفته است!! سوسیال شوونیست های آلمان به حق رای عمومی و آموزش ابتدایی اجباری در کشورشان برای توجیه "دفاع" آن در برابر تزاریسم اشاره می کنند. اگر بخواهیم از خط استدلال کی یفسکی پیروی کنیم، باید یا با حق رای عمومی و آموزش ابتدایی اجباری مخالفت کنیم یا با جنگی که واقعاً برای محافظت از آزادی سیاسی در برابر تلاش ها برای از بین بردن آن انجام شده است!

تا جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۶، کارل کائوتسکی یک مارکسیست بود، و بسیاری از نوشته ها و اظهارات اصلی او همیشه الگوهای مارکسیسم باقی خواهند ماند. او در ۲۶ اوت ۱۹۱۰ در نشریه "زمان نوین" (Die Neue Zeit) [۶] با اشاره به جنگ قریب الوقوع نوشت:

"در جنگ بین آلمان و انگلیس مسئله دموکراسی نیست، بلکه سلطه بر جهان است، یعنی استثمار جهان. این موضوعی نیست که سوسیال دمکرات ها بتوانند در آن با استثمارگران ملت خود کنار بیایند" (*Neue Zeit*, 28. Jahrg., Bd. 2, S.). (۷۷۶)

در آنجا شما یک فرمول مارکسیستی عالی دارید، فرمولی که کاملاً با فرمول ما مطابقت دارد و کائوتسکی /مروزین را که از مارکسیسم به دفاع از سوسیال شوونیسم روی آورده است، کاملاً افشا می کند. این فرمول بندی است (ما فرصتی خواهیم داشت که در مقالات دیگر به آن بازگردیم) که به وضوح اصول زیربنای نگرش مارکسیستی نسبت به جنگ را آشکار می کند. جنگ ادامه سیاست است. از این رو، هنگامی که مبارزه برای دموکراسی وجود دارد، جنگ برای دموکراسی ممکن است. خود مختاری ملی یکی از مطالبات دموکراتیک است و اصولاً با سایر مطالبات دموکراتیک تفاوتی ندارد. به اختصار، "سلطه بر جهان" جوهر سیاست امپریالیستی است که جنگ امپریالیستی ادامه آن است. رد "دفاع از سرزمین پدری" در یک جنگ دموکراتیک، یعنی نپذیرفتن شرکت در چنین جنگی، مزخرفی است که هیچ سنخیتی با مارکسیسم ندارد. زینت بخشیدن به جنگ امپریالیستی با به کار بردن مفهوم "دفاع از میهن"، یعنی با ارائه آن به عنوان یک جنگ دموکراتیک، فریب کارگران و همراهی با بورژوازی مرتجع است.

یادداشت

[۱] مکان پاورقی نگه داشته شده. [ولی نوشته نشده توسط -لنین

[۲] مکان پاورقی نگه داشته شده. [ولی نوشته نشده توسط -لنین

[۳] ایسکریست ها - حامیان روزنامه لنین ایسکرا، پیگیرترین سوسیال دموکرات های انقلابی بودند.

ایسکرا - اولین روزنامه مارکسیستی غیرقانونی تمام روسیه که در دسامبر ۱۹۰۰ تأسیس شد، در خارج از کشور منتشر شد و مخفیانه به روسیه فرستاده شد. در سال ۱۹۰۳ توسط منشویک ها تسخیر شد و با شماره ۵۲ آغاز شد و دیگر ارگان مارکسیسم انقلابی نبود. این به عنوان ایسکرای جدید شناخته شد که از ایسکرای بلشویکی قدیمی متمایز بود.

[۴] دوما ی بولیگین- Bulygin Duma - نام خود را از وزیر کشور آ. ج. بولیگین (A. G. Bulygin) گرفته است که پیش نویس قانون تشکیل آن و مقررات حاکم بر انتخابات را تهیه کرد. دوما به عنوان یک نهاد مشورتی در زمان تزار در نظر گرفته شده بود. بلشویک ها خواستار تحریم فعال دوما شدند و تبلیغات خود را بر شعارهای زیر متمرکز کردند: قیام مسلحانه، ارتش انقلابی، دولت موقت انقلابی. آنها از کمپین تحریم برای بسیج تمام نیروهای انقلابی، انجام اعتصابات سیاسی گسترده و تدارک قیام مسلحانه استفاده کردند. اعتصاب سراسری سیاسی اکتبر ۱۹۰۵ و موج فزاینده انقلاب مانع از برگزاری انتخابات شد و مجلس دوما هرگز تشکیل نشد. لنین در مقاله های خود از دوما ی بولیگین بحث می کند: "بازار قانون اساسی"، "بایکوت دوما ی بولیگین و شورش"، "یگانگی تزار و مردم، و مردم و تزار"، "در پی بورژوازی سلطنت طلب، یا در وان پرولتاریای انقلابی و دهقانان؟" (نگاه کنید به نسخه حاضر، جلد ۸، ص ۳۵۱-۵۵۵؛ جلد ۹، صص ۱۷۹-۸۷، ۱۹۱-۹۹، ۲۱۲-۲۹).

[۵] اشاره به اوتزوویست ها و اولتیماتومیست ها است.

اوتزوویست ها - یک گروه اپورتونیست متشکل از ا. ا. بوگدانف (A. A. Bogdanov)، ج. ا. آلکینسکی (G. A. Alexinsky)، ا. و سکولوف (S. Volsky - A. V Sokolov)، ا. و. لوناچارسکی (A. V. Lunacharsky)، م. ن. ایدوف (M. N. Lyadov) و دیگران، که در میان بخشی از بلشویک ها در سال ۱۹۰۸ ظهور کردند. تحت پوشش عبارات انقلابی آنها خواستار تجدید نظر -رویزیونیسم- شدند. کلمه روسی اوتزوویت (otozvat) به معنای یادآوری اعضای سوسیال دمکرات دوما ی سوم است. آنها همچنین از کار در سازمان های قانونی - اتحادیه های کارگری، تعاونی ها و دیگر سازمان های توده ای - خودداری کردند و مدعی بودند که در شرایط واکنش های بی سابقه، حزب باید خود را منحصرأ به فعالیت های غیرقانونی محدود کند. اوتزوویست ها صدمات زیادی به حزب وارد کردند. سیاست آنها حزب را در میان توده ها منزوی می کرد و در نهایت آن را به یک سازمان فرقه ای تبدیل می کرد.

اولتیماتومیسم - انواعی از اوتزوویسم، که در آن فقط اطلاع رسانی متفاوت بود. اولتیماتومیست ها پیشنهاد کردند که اولتیماتومی به اعضای دوما ی سوسیال دمکرات ارائه شود - یا کاملاً تسلیم تصمیمات کمیته مرکزی حزب شوند یا از دوما فراخوانده شوند. اولتیماتومیست ها از درک نیاز به کار پرزحمت برای کمک به نمایندگان سوسیال دمکرات برای غلبه بر اشتباهات خود و اتخاذ یک خط انقلابی ثابت ناکام ماندند. اولتیماتومیسم در واقع اوتزوویسم پنهان بود. لنین اولتیماتومیست ها را «اوتزوویست های شرمنده» نامید.

[۶] Die Neue Zeit (زمان نوین) - ارگان نظری حزب سوسیال دمکرات آلمان، منتشر شده در اشتوتگارت از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ است. ویرایش شده توسط کارل کائوتسکی تا اکتبر ۱۹۱۷ و پس از آن H. Cunow Die Neue Zeit توسط اچ. کونا اولین کسی بود که چندین اثر مارکس و انگلس را منتشر کرد. انگلس با توصیه خود به مجله کمک کرد و به ندرت از آن به دلیل انحراف از مارکسیسم انتقاد کرد. پس از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۵، نشریه "زمان نوین" (Die Neue Zeit) صفحات خود را به مقالات ادوارد برنشتاین و دیگر رویزیونیست ها باز کرد. این کتاب «مشکلات سوسیالیسم» برنشتاین را منتشر کرد، که نقطه شروع یک کمپین تجدیدنظر طلبانه علیه مارکسیسم شد. در جنگ جهانی اول نشریه زمان نوین (Die Neue Zeit) موضوعی میانه رو گرفت و از سوسیال شوونیست ها حمایت واقعی کرد.

*این بخش از نوشته تحلیلی لنین در لینک زیر به زبان انگلیسی موجود است:

<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/carimarkx/1.htm#v23pp64h-029>

۲. "درک ما از عصر نوین"

عنوان مطلب از کی‌یفسکی است. او دائماً از "دوران نوین" (عصر نوین) صحبت می کند، اما در اینجا نیز متأسفانه استدلال های او اشتباه است.

قطعه نامه های حزب ما از جنگ کنونی صحبت می کند که ناشی از شرایط عمومی دوره امپریالیستی است. ما یک تعریف درست مارکسیستی از رابطه میان "عصر" و "جنگ کنونی" ارائه می کنیم: مارکسیسم نیازمند ارزیابی مشخص از هر جنگ جداگانه است. اینکه چرا یک جنگ امپریالیستی، یعنی یک جنگ کاملاً ارتجاعی و ضد دمکراتیک در پیامدهای سیاسی خود، می تواند، و ناگزیر، بین قدرت های بزرگ، که بسیاری از آنها در راس مبارزه برای دموکراسی در سال ۱۷۸۹-۱۸۷۱ قرار داشتند، رخ دهد- برای درک این موضوع باید شرایط عمومی دوران امپریالیستی، یعنی تبدیل سرمایه داری در کشورهای پیشرفته به امپریالیسم را درک کنیم.

کی‌یفسکی رابطه ی بین "عصر" و "جنگ کنونی" را آشکارا تحریف کرده است. در استدلال او، بررسی موضوع به طور عینی به معنای بررسی "عصر" است. این دقیقاً همان جایی است که او اشتباه می کند.

دوران ۱۷۸۹-۱۸۷۱ برای اروپا از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. این غیر قابل انکار است. ما نمی‌توانیم یک جنگ آزادی‌بخش ملی را درک کنیم، و این گونه جنگ‌ها به‌ویژه نوع معمول در آن دوره مشخص بود، مگر اینکه شرایط عمومی آن دوره را درک کنیم. آیا این یعنی کلیه جنگ‌های آن دوره جنگ‌های آزادی‌بخش ملی بوده است؟ قطعاً نه. حفظ این دیدگاه به معنای تقلیل کل موضوع به یک حماقت و به کار بردن یک کلیشه مضحک به جای تحلیل عینی از هر جنگ جداگانه است. همچنین جنگ‌های استعماری در سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۷۱ و جنگ‌های بین امپراتوری‌های ارتجاعی که بسیاری از ملت‌ها را سرکوب کردند، وجود داشت.

سرمایه داری پیشرفته اروپایی (و آمریکایی) وارد دوره نوینی از امپریالیسم شده است. آیا از آن نتیجه می‌شود که اکنون فقط جنگ‌های امپریالیستی امکان پذیر است؟ هر گونه چنین مشاجره ای که ناتوانی را در تشخیص یک پدیده مشخص از مجموع پدیده‌های متنوع ممکن در یک دوره معین آشکار می‌کند، مضحک خواهد بود. یک دوره دقیقاً به این دلیل دوره نامیده می‌شود که مجموعه ای از پدیده‌ها و جنگ‌های متنوع، معمولی و غیر معمول، بزرگ و کوچک، برخی خاص کشورهای پیشرفته و برخی دیگر برای کشورهای عقب مانده را در بر می‌گیرد. کنار گذاشتن این سؤالات عینی با توسل به عبارات کلی در مورد "دوره"، همانطور که کی‌یفسکی انجام می‌دهد، سوء استفاده از مفهوم "دوران" (عصر) است. و برای اثبات آن، یک نمونه از بسیاری را ذکر می‌کنیم. اما ابتدا باید توجه داشت که گروهی از چپ‌ها، یعنی گروه بین‌المللی آلمان [۳] این گزاره آشکارا اشتباه را در بند ۵ از تزه‌های خود که در شماره ۳ بولتن کمیته اجرایی برن (۲۹، فوریه ۱۹۱۶) منتشر شده است، مطرح کرده است: "جنگ‌های ملی در دوره این امپریالیسم لجام گسیخته دیگر امکان پذیر نیست." ما آن بیانیه را [۱] در مجموعه سوسیال دمکرات تحلیل کردیم. [۴] در اینجا ما صرفاً به این نکته نیاز داریم که اگرچه همه کسانی که جنبش انترناسیونالیستی را دنبال کرده‌اند مدت‌هاست با این گزاره تئوریک آشنا هستند (ما قبلاً در بهار ۱۹۱۶ در جلسه گسترده کمیته اجرایی برن با آن مخالفت کردیم)، حتی یک گروه نیز آنرا تکرار نکرد یا آن را پذیرفت. و در مقاله کی‌یفسکی که در اوت ۱۹۱۶ نوشته شده است، حتی یک کلمه در روح این یا هر گزاره مشابه دیگری وجود ندارد.

باید به این به خاطر دلیل ذیل توجه داشت: اگر این یا گزاره‌ی تئوریک مشابه آن مطرح می‌شد، می‌توانیم از انحراف‌های تئوریک صحبت کنیم. اما از آنجایی که چنین گزاره‌ای مطرح نشده است، مقید هستیم که بگوییم: آنچه که داریم، تفسیر متفاوتی از مفهوم "دوره" نیست، نه انحراف تئوریک، بلکه صرفاً عبارتی است که از روی غفلت بیان شده است، صرفاً سوء استفاده از کلمه «دوره».

به عنوان مثال. کی‌یفسکی مقاله خود را با این سؤال آغاز می‌کند: «آیا این (خودمختاری) همان حق دریافت رایگان ۱۰۰۰۰ هکتار زمین در کره مریخ نیست؟ این پرسش را تنها می‌توان به مشخص ترین وجه و تنها در چارچوب ماهیت دوره حاضر پاسخ داد. حق تعیین سرنوشت (خودمختاری) ملتها در عصر تشکیل دولتهای ملی به عنوان بهترین شکل توسعه نیروهای مولد در سطح موجود آن زمان یک چیز است، اما اکنون که این شکل، دولت ملی، رشد نیروهای تولیدی را محدود و مهار می‌کند، چیز دیگری است. فاصله بسیار زیادی دوران استقرار سرمایه داری و دولت ملی را از عصر فروپاشی دولت ملی و آستانه فروپاشی خود سرمایه داری جدا می‌کند. بحث کردن درباره مسائل به صورت "کلی"، خارج از متن زمان و مکان، شایسته یک مارکسیست نیست.»

در آنجا نمونه ای از کاریکاتور کردن مفهوم "عصر امپریالیستی" را دارید. و دقیقاً باید با کاریکاتور آن مبارزه کرد زیرا مفهومی جدید و مهم است! وقتی می‌گوییم دولت‌های ملی به سد (مهار) و غیره تبدیل شده‌اند یعنی چه؟ ما کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را در نظر داریم، بالاتر از همه آلمان، فرانسه، انگلیس که مشارکت آنها در جنگ کنونی عامل اصلی تبدیل آن به یک جنگ امپریالیستی بوده است. در این کشورها که تا کنون پیشرو بشر بوده‌اند، به ویژه در سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۷۱، روند تشکیل دولت‌های ملی به پایان رسیده است. در این کشورها جنبش ملی به گذشته‌ای غیرقابل بازگشت تعلق دارد و تلاش برای احیای آن یک اتوپای (مدینه فاضله) ارتجاعی احمقانه خواهد بود. جنبش ملی فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها مدت‌هاست در این کشورها تکمیل شده است. قدم بعدی تاریخ گام دیگری است: ملت‌های آزاد شده به ملت‌های ستمگر تبدیل شده‌اند، به ملت‌های تجاوزگر امپریالیستی تبدیل شده‌اند، ملت‌هایی که "به آستانه دوره فروپاشی سرمایه‌داری را پشت سر می‌گذارند."

اما ملت‌های دیگر چطور؟

کی‌یفسکی تکرار می‌کند، مانند قاعده‌ای که یاد گرفته شده است، که مارکسیست‌ها باید به مسائل "به‌طور مشخص" برخورد کنند، اما او این قاعده را اعمال نمی‌کند. از سوی دیگر، در تزه‌های خود، ما عمداً مثالی از یک رویکرد مشخص ارائه کردیم، و کی‌یفسکی نمی‌خواست اشتباه ما را در صورت یافتن یکی از آن اشتباهات نشان دهد.

تزه‌های ما (بند ۶) بیان می‌کند که برای مشخص بودن، نباید کمتر از سه نوع مختلف کشور در هنگام برخورد با خودمختاری متمایز شوند. (به وضوح امکان بحث در مورد هر کشور جداگانه در تزه‌های کلی غیرممکن بود.) نوع اول: کشورهای پیشرفته اروپای غربی (و آمریکا) که در آن جنبش ملی چیزی مربوط به گذشته است. نوع دوم: اروپای شرقی، جایی که در حال حاضر است و موضوعیت دارد. نوع سوم: نیمه مستعمره‌ها و مستعمرات، جایی که عمده‌تاً مربوط به آینده است. [۲]

آیا این درست است یا خیر؟ این همان چیزی است که کی‌یفسکی باید انتقاد خود را به آن معطوف می‌کرد. اما ماهیت مشکلات تئوریک را نمی‌بیند! او نمی‌بیند که مگر اینکه گزاره فوق‌الذکر (در بند ۶) تزه‌های ما را رد کند - و نمی‌توان آن را رد کرد زیرا درست است - تحقیقات او در مورد "دوره" شبیه مردی است که شمشیر خود را به اهتزاز در می‌آورد اما هیچ ضربه‌ای نمی‌زند.

او در پایان مقاله خود می‌نویسد: "بر خلاف نظر و. ایلین، ما فرض می‌کنیم که برای اکثریت [!] کشورهای غربی [!] مشکل ملی حل نشده است...".

و بنابراین، جنبش‌های ملی فرانسوی‌ها، اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها در قرن‌های هفدهم، هجدهم و نوزدهم و پیش از آن به نتیجه نرسیدند؟ در ابتدای مقاله مفهوم "دوران امپریالیسم" تحریف شده است تا اینطور به نظر برسد که جنبش ملی به طور کلی و نه تنها در کشورهای پیشرفته غربی به پایان رسیده است. در پایان همین مقاله "مسئله ملی" دقیقاً در کشورهای غربی "حل نشده" اعلام شده است!! آیا این یک آشفتگی نیست؟

در کشورهای غربی نهضت ملی مربوط به گذشته‌های دور است. در انگلستان، فرانسه، آلمان و غیره، «سرزمین پدری» یک نامه مرده است، نقش تاریخی خود را ایفا کرده است، یعنی جنبش ملی در اینجا نمی‌تواند چیزی مطلق، چیزی که توده‌های جدید را به یک زندگی اقتصادی و سیاسی جدید ارتقا دهد، ارائه دهد. قدم بعدی تاریخ در اینجا گذار از فتودالیسم یا از وحشی‌گری مردسالارانه به پیشرفت ملی، به یک سرزمین پدری با فرهنگ و از نظر سیاسی آزاد نیست، بلکه گذار از یک "سرزمین پدری" است که روزگار خود را سپری کرده، که از نظر سرمایه‌داری بیش از حد به سوسیالیسم رسیده است.

موقعیت در اروپای شرقی متفاوت است. به عنوان مثال، تا آنجا که به اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها مربوط می‌شود، تنها یک رویاپرداز مریخی می‌تواند انکار کند که جنبش ملی هنوز در آنجا به پایان نرسیده است، که بیداری توده‌ها برای استفاده کامل از زبان مادری و ادبیات خود (و این شرط مطلق و همراه با توسعه کامل سرمایه‌داری، نفوذ کامل مبادله به آخرین خانواده دهقانی است) هنوز در آنجا ادامه دارد. "سرزمین پدری" از نظر تاریخی هنوز یک حرف مرده در آنجا نیست. در آنجا "دفاع از وطن" همچنان می‌تواند دفاع از دموکراسی، از زبان مادری، از آزادی سیاسی در برابر ملت‌های ستمگر، در برابر قرون وسطایی باشد، در حالی که انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها وقتی از دفاع از سرزمین پدری‌شان در جنگ کنونی صحبت می‌کنند دروغ می‌گویند، زیرا در واقع چیزی که آنها از آن دفاع می‌کنند زبان مادری‌شان نیست، حقشان برای توسعه ملی نیست، بلکه حقوق آنها به عنوان برده‌دار، مستعمره‌هایشان، "حوزه نفوذ" خارجی سرمایه‌مالی آنها و غیره است.

در نیمه مستعمره‌ها و مستعمرات، جنبش ملی، از نظر تاریخی، هنوز جوان‌تر از اروپای شرقی است.

واژه "کشورهای پیشرفته" و دوران امپریالیستی به چه چیزی اشاره دارد؟ موقعیت "ویژه" روسیه (عنوان بند ای در فصل دوم مقاله کی‌یفسکی) و نه تنها روسیه در چیست؟ آیا نهضت آزادی خواهی ملی کجا یک جمله دروغ و کجا یک واقعیت زنده و مترقی است؟ کی‌یفسکی هیچ درکی را در مورد هیچ یک از این نکات نشان نمی‌دهد.

یادداشت

[۱] [مکان پاورقی نگه داشته شده.] ولی نوشته نشده توسط -لنین

[۲] [مکان پاورقی نگه داشته شده.] ولی نوشته نشده توسط -لنین

[۳] گروه انترناسیونال - یک سازمان انقلابی از سوسیال دمکرات های چپ آلمان، که در روزهای اولیه جنگ جهانی اول توسط کارل لیبکنشت، رزا لوکزامبورگ، فرانتس مهرینگ، کلارا زتکین، جولیان مارچلوسکی، لئون یوگیچس (تیسکا) و ویلهلم تأسیس شد. در آوریل ۱۹۱۵، رزا لوکزامبورگ و فرانتس مهرینگ مجله انترناسیونال را راه اندازی کردند که برای متحد کردن هسته نیروهای چپ در آلمان خدمت می کرد. کنفرانس ملی این نیروها در ۱ ژانویه ۱۹۱۶ در برلین برگزار شد و گروه بین الملل رسماً افتتاح شد. همچنین پلتفرم «اصول اساسی» («Leitsätze») را که توسط رزا لوکزامبورگ با همکاری لیبکنشت، مهرینگ و کلارا زتکین تهیه شده بود، پذیرفت. در سال ۱۹۱۵ این گروه تعدادی اعلامیه سیاسی منتشر کرد و در سال ۱۹۱۶ شروع به انتشار غیرقانونی نامه های سیاسی خود با امضای اسپارتاکوس کرد (تا اکتبر ۱۹۱۸ به طور منظم ظاهر می شدند) و گروه به این نام شناخته شد.

تبلیغات انقلابی توده ای انجام داد، تظاهرات ضد جنگ توده ای را سازمان داد، مبارزات اعتصابی را هدایت کرد و ماهیت امپریالیستی جنگ جهانی و خیانت رهبران سوسیال دمکرات اپورتونیست را افشا کرد. با این حال، گروه اسپارتاکوس در مورد مسائل تئوری و سیاست مرتکب اشتباهات جدی شد: آنها امکان جنگ های آزادیبخش ملی را در دوران امپریالیستی نفی کردند، در مورد مسئله تبدیل جنگ امپریالیستی به یک جنگ داخلی ناسازگار بودند، نقش حزب پیشاهنگ پرولتاریا را دست کم گرفتند، و برای گسست قاطع با اپورتونیست ها کار نکردند.

در آوریل ۱۹۱۷ این گروه به عنوان یک واحد خودمختار سازمانی به حزب سوسیال دمکرات مستقل میانه رو آلمان پیوست، اما پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان از استقلالی ها جدا شد و اتحادیه اسپارتاکوس را سازمان داد. برنامه خود را در ۱۴ دسامبر ۱۹۱۸ منتشر کرد و در کنگره افتتاحیه خود (۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ - ۱ ژانویه ۱۹۱۹) حزب کمونیست آلمان را تأسیس کرد. لنین بارها از اشتباهات و ناهماهنگی سوسیال دمکرات های چپ آلمان انتقاد می کرد، اما برای فعالیت انقلابی آنها احترام زیادی قائل بود.

[۴] مجموعه سوسیال دمکرات (Sbornik Sotsial-Demokrata) توسط لنین تأسیس شد و توسط روزنامه سوسیال-دموکرات منتشر شد. دو شماره در اکتبر و دسامبر ۱۹۱۶ منتشر شد (نگاه کنید به تبصره ۱۷).

*این نوشته تحلیلی لنین در لینک زیر به زبان انگلیسی موجود است:

<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/carimarx/2.htm#v23pp64h-036>

۳. تحلیل اقتصادی چیست؟

محور بررسی مخالفان خودمختاری (تعیین سرنوشت) این ادعا است که بطور کلی در سرمایه داری یا امپریالیسم، خودمختاری "دست نیافتنی" است. کلمه "دست نیافتنی" اغلب در معانی متفاوت و نادرست تعریف شده استفاده می شود. به همین دلیل است که ما در هر بحث تئوریک خود پافشاری کردیم آنچه ضروری است: توضیح اینکه منظور از

"دست نیافتنی" چیست. ما خودمان را به آن محدود نکردیم. سعی کردیم چنین توضیحی بدهیم. همه خواسته‌های دموکراتیک تحت امپریالیسم "دست نیافتنی" هستند، به این معنا که از نظر سیاسی بدون یک سری انقلاب‌ها به سختی به دست می‌آیند یا کاملاً دست نیافتنی هستند.

با این حال، این اساساً اشتباه است که بگوییم خودمختاری به معنای اقتصادی دست نیافتنی است.

این مشاجره ما بوده است. این نقطه محوری اختلاف تئوریک ماست، سوالی که مخالفان ما در هر بحث جدی باید به آن توجه می‌کردند.

اما فقط ببینید کی‌یفسکی چگونه با این سوال برخورد می‌کند.

او قطعاً دست نیافتنی را به معنای "سخت به دست آوردن" از نظر سیاسی رد می‌کند. او پاسخ مستقیم به مفهوم دست نیافتنی اقتصادی می‌دهد.

کی‌یفسکی می‌نویسد: "آیا این بدان معناست که تعیین سرنوشت در امپریالیسم به اندازه پول کار در تولید کالایی دست نیافتنی است؟" و او پاسخ می‌دهد: "بله، دقیقاً همین است. زیرا آنچه مورد بحث ماست، تضاد منطقی بین دو مقوله اجتماعی است: "امپریالیسم" و "خودمختاری ملل"، همان تضاد منطقی بین دو مقوله دیگر: پول کار و تولید کالا. امپریالیسم نفی تعیین سرنوشت است و هیچ جادوگری نمی‌تواند این دو را با هم آشتی دهد.

همانطور که کلمه خشمگین "جادوگر" را کی‌یفسکی به سمت ما پرتاب می‌کند، ترسناک است، با این وجود باید به این نکته اشاره کنیم که او به سادگی نمی‌تواند معنای تحلیل اقتصادی را درک کند. هیچ "تضاد منطقی" نباید وجود داشته باشد - البته به شرطی که تفکر منطقی مناسبی وجود داشته باشد - چه در یک تحلیل اقتصادی یا سیاسی. از این رو، اظهار یک "تضاد منطقی" به طور کلی زمانی که مورد بحث ما تحلیل اقتصادی است و نه سیاسی، کاملاً بی‌ربط است. پدیده‌های اقتصادی و سیاسی هر دو در "مقوله‌های اجتماعی" قرار می‌گیرند. در نتیجه، کی‌یفسکی که ابتدا مستقیماً و به طور قطعی پاسخ داد: "بله، دقیقاً به این معناست" (یعنی تعیین سرنوشت به همان اندازه پول کار در تولید کالا دست نیافتنی است)، کی‌یفسکی بدون ارائه هیچ‌گونه تحلیل و بررسی اقتصادی، کل موضوع را رد می‌کند.

چگونه ثابت کنیم که پول کار در تولید کالایی دست نیافتنی است؟ با تحلیل اقتصادی و تحلیل اقتصادی، مانند هر تحلیل دیگری، "تضادهای منطقی" را رد می‌کند، مقوله‌های اقتصادی و صرفاً اقتصادی (و نه "مقوله‌های اجتماعی" به طور کلی) را می‌گیرد و از آنها نتیجه می‌گیرد که پول کار دست نیافتنی است. در فصل اول سرمایه هیچ اشاره‌ای به سیاست، اشکال

سیاسی، یا "مقوله‌های اجتماعی" نشده است: تحلیل فقط در مورد پدیده‌های اقتصادی، مبادلات کالایی، توسعه آن اعمال می‌شود. - اینکه در تولید کالایی، پول کار دست نیافتنی است.

کی‌یفسکی حتی تلاشی برای تحلیل اقتصادی تقریبی نمی‌کند! او جوهر اقتصادی امپریالیسم را با گرایش‌های سیاسی‌اش تداعی می‌کند، همانطور که از همان عبارت اول پاراگراف اول مقاله او آشکار است. این عبارت است:

"سرمایه صنعتی ترکیبی از تولید پیش‌سرمایه‌داری و سرمایه تاجر-ربا است. سرمایه رباخوار نوکر سرمایه صنعتی می‌شود. سپس سرمایه‌داری اشکال مختلف سرمایه را تحت الشعاع قرار می‌دهد و در آنجا بالاترین نوع سرمایه مالی یکپارچه‌اش پدیدار می‌شود. بنابراین، کل دوران را می‌توان به عنوان عصر سرمایه مالی که امپریالیسم سیستم سیاست خارجی مربوطه آن است، تعیین کرد."

از نظر اقتصادی، این تعریف کاملاً بی‌ارزش است: به جای دسته‌بندی‌های اقتصادی دقیق، عبارات صرف به دست می‌آوریم. با این حال، در حال حاضر نمی‌توان در مورد آن صحبت کرد. نکته مهم این است که کی‌یفسکی امپریالیسم را "سیستم سیاست خارجی" اعلام می‌کند.

اولاً، این اساساً تکرار اشتباه ایده اشتباه کائوتسکی است.

دوم، این یک تعریف کاملاً سیاسی و تنها سیاسی از امپریالیسم است. کی‌یفسکی با تعریف امپریالیسم به عنوان "سیستم سیاست" می‌خواهد از تحلیل‌های اقتصادی که وعده داده بود در زمان اعلام این که تعیین سرنوشت "به همان اندازه" دست‌نیافتنی است، یعنی از نظر اقتصادی، در امپریالیسم به عنوان پول کار تحت تولید کالایی دست‌نیافتنی است، اجتناب کند. [۱]

کائوتسکی در مجادله خود با چپ‌ها اعلام کرد که امپریالیسم "صرفاً یک نظام سیاست خارجی" (یعنی الحاق-ضمیمه سازی) است و اینکه به عنوان امپریالیسم مرحله یا سطح اقتصادی معینی در توسعه سرمایه‌داری توصیف شود اشتباه است.

کائوتسکی اشتباه می‌کند. البته بحث در مورد کلمات شایسته نیست. شما نمی‌توانید استفاده از "کلمه" امپریالیسم را به این معنا یا هر معنای دیگر ممنوع کنید. اما اگر می‌خواهید بحثی را انجام دهید، باید شرایط خود را دقیقاً تعریف کنید.

از نظر اقتصادی، امپریالیسم (یا "عصر" سرمایه مالی - این موضوع در حد حرف نیست) بالاترین مرحله در توسعه سرمایه داری است، مرحله ای که در آن تولید چنان ابعاد بزرگ و عظیمی به خود گرفته است که رقابت آزاد جای خود را به انحصار می دهد. این جوهر اقتصادی امپریالیسم است. انحصار در تراست ها، سندیکاها و غیره، در همه کاره بودن بانک های غول پیکر، در خرید منابع خام و غیره، در تمرکز سرمایه بانکی و غیره خود را نشان می دهد. همه چیز به انحصار اقتصادی بستگی دارد.

روبنای سیاسی این اقتصاد جدید، سرمایه داری انحصاری (امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است) تغییر از دموکراسی به ارتجاع سیاسی است. دموکراسی با رقابت آزاد مطابقت دارد. واکنش سیاسی با انحصار مطابقت دارد. رودولف هیلفردینگ در کتاب سرمایه مالی خود به درستی بیان می کند: "سرمایه مالی برای سلطه تلاش می کند، نه آزادی".

جدا کردن "سیاست خارجی" از سیاست به طور کلی اساساً اشتباه، غیر مارکسیستی و غیرعلمی است، چه رسد به اینکه سیاست خارجی را در مقابل سیاست داخلی قرار دهیم. امپریالیسم هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی به سمت نقض دموکراسی و به سمت ارتجاع می کوشد. به این معنا، امپریالیسم بدون تردید "نفی" دموکراسی به طور کلی، و نه فقط یکی از خواسته های آن، یعنی خودمختاری ملی، بلکه نفی تمام دموکراسی است.

امپریالیسم به عنوان "نفی" دموکراسی به طور کلی، امپریالیسم "نفی" دموکراسی در مسئله ملی (یعنی خودمختاری ملی) نیز هست: به دنبال نقض دموکراسی است. دستیابی به دموکراسی به همان معنا و به همان میزان در امپریالیسم سخت تر است (در مقایسه با سرمایه داری پیش از انحصار یعنی در سرمایه داری دوران رقابت آزاد)، همچون دستیابی به یک جمهوری، یک میلیتاریسم، انتخاب مردمی مقامات و غیره. صحبتی در مورد دست نیافتنی بودن دموکراسی "اقتصادی" نمی توان کرد.

کی یفسکی احتمالاً با این واقعیت (علاوه بر عدم درک کلی او از الزامات تحلیل اقتصادی) در اینجا همچون فردی کوتاه نظر که الحاق (یعنی تصاحب سرزمین های خارجی بر خلاف خواست مردمشان، یعنی نقض حق تعیین سرنوشت) را معادل «گسترش یافتن» (بسط دادن) سرمایه مالی به یک قلمرو اقتصادی بزرگتر، می داند.

اما مسائل تئوریک را نباید با ایده تنگ نظرانه و کوتاه فکری بررسی کرد.

از نظر اقتصادی، امپریالیسم سرمایه داری انحصاری است. برای به دست آوردن انحصار کامل، همه رقابت ها باید حذف شوند، نه تنها در بازار داخلی (دولت معین)، بلکه در بازارهای خارجی، در کل جهان. آیا از نظر اقتصادی، "در عصر سرمایه مالی" امکان حذف رقابت حتی در یک کشور خارجی وجود دارد؟ قطعاً اینطور است. این کار از طریق وابستگی مالی رقیب و به دست آوردن منابع مواد خام و در نهایت تمام شرکت های او انجام می شود.

تراست های آمریکایی (شرکتهای بزرگ آمریکایی-م) بیان عالی اقتصاد امپریالیسم یا سرمایه داری انحصاری هستند. آنها خود را به ابزارهای اقتصادی برای حذف رقبا محدود نمی کنند، بلکه مدام به روش های سیاسی و حتی جنایتکارانه متوسل می شوند. با این حال، این بزرگترین اشتباه است که باور کنیم تراست ها نمی توانند انحصار خود را با روش های صرفاً اقتصادی برقرار کنند. واقعیت شواهد فراوانی را ارائه می کند که این «قابل دستیابی» است: تراست ها اعتبار رقبای خود را از طریق بانک ها تضعیف می کنند (صاحبان تراست مالک بانک ها می شوند: خرید سهام). تامین مواد آنها (صاحبان تراست مالک راه آهن می شوند: خرید سهام). تراست ها برای مدت معینی زیر قیمت می فروشند و میلیون ها دلار را صرف این کار می کنند تا رقیب را نابود کنند و سپس شرکت ها، منابع مواد خام او (معادن، زمین و غیره) را خریداری کنند.

در آنجا شما یک تحلیل صرفاً اقتصادی از قدرت تراست ها و گسترش آنها دارید. در آنجا شما یک مسیر صرفاً اقتصادی برای گسترش دارید: خرید کارگاه ها و کارخانه ها، منابع مواد خام.

سرمایه های مالی بزرگ یک کشور همیشه می تواند رقبای خود را در یک کشور دیگر از نظر سیاسی مستقل بخرد و دائماً این کار را انجام می دهد. از نظر اقتصادی، این امر کاملاً قابل دستیابی است. «الحاق» اقتصادی بدون الحاق سیاسی کاملاً «دست یافتنی» است و به طور گسترده انجام می شود. در ادبیات امپریالیسم شما دائماً با نشانه هایی روبرو خواهید شد که مثلاً آرژانتین در واقع "مستعمره تجاری" بریتانیا است، یا اینکه پرتغال در واقع "واسال" (خراجگزار-تبعه-رعیت) انگلیس است و غیره. و این در واقع چنین است: وابستگی اقتصادی به بانک های بریتانیا، بدهی به بریتانیا، تصاحب خطوط راه آهن، معادن، زمین و غیره توسط بریتانیا، بریتانیا را قادر می سازد تا این کشورها را از نظر اقتصادی "الحاق" (ضمیمه سازی) بدون نقض استقلال سیاسی آنها انجام دهد.

خود مختاری ملی یعنی استقلال سیاسی. امپریالیسم به دنبال نقض چنین استقلال است، زیرا الحاق سیاسی اغلب الحاق اقتصادی را آسان تر، ارزان تر (رشوه دادن به مقامات، تضمین امتیازات، وضع قوانین سودمند و غیره)، راحت تر، کمتر دردسرساز ایجاد می کند - درست همانطور که امپریالیسم به دنبال جایگزینی دموکراسی به طور کلی با الیگارشی است. اما صحبت از "دست نیافتنی" اقتصادی خودمختاری (تعیین سرنوشت) در امپریالیسم بی معنی است.

کی یفسکی با یک طفره رفتن بسیار ساده و سطحی، که در آلمانی به عنوان عبارت شناسی "burschikose" (بچه گانه- با زبان بچه حرف زدن-م) شناخته می شود، دشواری های نظری را برطرف می کند، یعنی عبارت های بدوی و خامی که در خوش گذارانی های هنگام پرخوری دانش آموزی شنیده می شود (و کاملاً طبیعی است). او می نویسد: "حق رای همگانی، روز هشت ساعته و حتی جمهوری، منطقاً با امپریالیسم سازگار است، هر چند امپریالیسم به دور از لبخند [!!] به آنهاست و بنابراین دستیابی به آنها بسیار دشوار است."

ما مطلقاً هیچ اعتراضی به این بیانیه بچه گانه نداریم که امپریالیسم به دور از "لبخند زدن" به جمهوری - یک کلمه بیهوده گاهی اوقات می تواند به یک جدل علمی رنگ بدهد! - اگر در این بحث در مورد یک موضوع جدی، علاوه بر این، به ما یک تحلیل اقتصادی و سیاسی از مفاهیم درگیر به ما داده می شد. با این حال، در مورد کی یفسکی، عبارت بچه گانه وظیفه چنین تحلیلی را انجام می دهد یا فقدان آن را پنهان می کند.

این چه معنایی می تواند داشته باشد: "امپریالیسم به دور از لبخند به جمهوری"؟ و چرا؟

جمهوری یکی از اشکال ممکن روبنای سیاسی جامعه سرمایه داری است، و علاوه بر این، در شرایط امروزی، دموکراتیک ترین شکل است. گفتن اینکه امپریالیسم به جمهوری "لبخند نمی زند" به این معناست که بین امپریالیسم و دموکراسی تضاد وجود دارد. به خوبی ممکن است کی یفسکی به این نتیجه گیری "لبخند" یا حتی "دور از لبخند" نزنند. با این وجود غیر قابل انکار است.

ادامه می دهیم. ماهیت این تضاد بین امپریالیسم و دموکراسی چیست؟ آیا این یک تضاد منطقی است یا غیرمنطقی؟ کی یفسکی از کلمه «منطقی» بدون توقف در فکر کردن استفاده می کند و بنابراین متوجه نمی شود که در این مورد خاصین در خدمت پنهان کردن (هم از چشم و هم از ذهن خواننده و نویسنده) همان سؤالی است که او قصد دارد درباره آن بحث کند! آن پرسش، رابطه اقتصاد با سیاست است: رابطه شرایط اقتصادی و محتوای اقتصادی امپریالیسم با یک شکل سیاسی معین. اینکه بگوییم هر «تضادی» که در بحث انسانی آشکار می شود، یک تضاد منطقی است، توتولوژی (مکررگویی- همانگویی-م) بی معنی است. و کی یفسکی با کمک این همانگویی از اصل این سوال طفره می رود: آیا این یک تضاد "منطقی" بین دو پدیده یا گزاره اقتصادی است (۱)؟ یا دو پدیده یا گزاره سیاسی (۲)؟ یا پدیده ها یا گزاره های اقتصادی و سیاسی (۳)؟

زیرا قلب موضوع همین است، زمانی که ما در مورد دست نیافتنی یا دست یافتنی بودن اقتصادی در این یا آن شکل سیاسی بحث می کنیم!

اگر کی یفسکی از اصل موضوع طفره نمی رفت، احتمالاً می فهمید که تضاد بین امپریالیسم و جمهوری، تضادی بین اقتصاد سرمایه داری عصر اخیر (یعنی سرمایه داری انحصاری) و دموکراسی سیاسی به طور کلی است. زیرا کی یفسکی هرگز ثابت نخواهد کرد که هرگونه اقدام دموکراتیک عمده و بنیادین (انتخاب مردمی مقامات یا گماشتگان، آزادی کامل انجمن ها و اجتماعات، و غیره) نسبت به جمهوری کمتر با امپریالیسم تناقض دارد (یا اگر دوست داشته باشید، بیشتر به آن "خنده میکند").

پس آنچه ما داریم، گزاره ای (the proposition) است که در تزه های (theses) خود مطرح کردیم: امپریالیسم در تضاد است، «منطقی» با تمام دموکراسی سیاسی در تضاد است. کی یفسکی به این گزاره «لبخند نمی زند» زیرا تمام ساخت های غیرمنطقی

او را از بین می‌برد. اما چه کاری می‌توانیم در مورد آن انجام دهیم؟ آیا روشی را بپذیریم که قرار است برخی گزاره‌ها را رد کند، اما در عوض با استفاده از عباراتی مانند "امپریالیسم به دور از لبخند بر جمهوری" آنها را به طور پنهانی پیش می‌برد؟

به علاوه. چرا امپریالیسم به جمهوری لبخند نمی‌زند؟ و امپریالیسم چگونه اقتصاد خود را با جمهوری "مخلوط" (آمیختن-م) می‌کند؟

کی‌یف‌سکی هیچ فکری به این موضوع نکرده است. ما سخنان زیر انگلس را در مورد جمهوری دموکراتیک به او یادآوری می‌کنیم. آیا ثروت تحت این شکل از حکومت می‌تواند مسلط شود؟ سوال مربوط به "تضاد" بین اقتصاد و سیاست است.

انگلس پاسخ می‌دهد: "جمهوری دموکراتیک رسماً دیگر از تمایزات مالکیت [بین شهروندان] چیزی نمی‌داند. در آن، ثروت به طور غیرمستقیم قدرت خود را اعمال می‌کند، اما با اطمینان بیشتر. از یک سو، در قالب فساد مستقیم مقامات، که آمریکا نمونه کلاسیک آن را ارائه می‌دهد. از سوی دیگر در قالب اتحاد دولت و بورس..." [۲]

در آنجا شما یک مثال عالی از تحلیل اقتصادی در مورد مسئله "دستیابی" به دموکراسی در سرمایه داری دارید. و "دستیابی" به خودمختاری تحت امپریالیسم بخشی از این سؤال است.

جمهوری دموکراتیک "منطقی" با سرمایه داری در تضاد است، زیرا "رسماً" ثروتمندان و فقرا را در موقعیتی برابر قرار می‌دهد. این یک تضاد بین نظام اقتصادی و روبنای سیاسی است. همین تضاد بین امپریالیسم و جمهوری وجود دارد که با این واقعیت که تغییر از رقابت آزاد به انحصار، تحقق آزادی‌های سیاسی را «مشکل‌تر» می‌کند، عمیق‌تر یا تشدید می‌شود.

پس چگونه سرمایه داری با دموکراسی آشتی می‌کند؟ با اجرای غیرمستقیم قدرت مطلق سرمایه. دو ابزار اقتصادی برای آن وجود دارد: (۱) رشوه مستقیم. (۲) اتحاد دولت و بورس. (این در تزه‌های ما آمده است - تحت یک سیستم مالی بورژوازی، سرمایه مالی "آزادانه" می‌تواند به هر دولت و هر مقامی رشوه بدهد و آنها را بخرد.)

هنگامی که ما سلطه تولید کالایی بورژوازی، قدرت پول را داریم، رشوه (مستقیم یا از طریق بورس) تحت هر شکلی از حکومت و تحت هر نوع دموکراسی "قابل دستیابی" است.

می‌توان پرسید وقتی سرمایه‌داری جای خود را به امپریالیسم می‌دهد، یعنی زمانی که سرمایه‌داری طرفدار انحصار با سرمایه‌داری انحصاری جایگزین می‌شود، چه چیزی در این رابطه تغییر می‌کند؟

این تغییر صورت می گیرد که فقط قدرت بورس افزایش می یابد. برای سرمایه مالی، سرمایه صنعتی در بالاترین سطح خود، انحصاری است که با سرمایه بانکی ادغام شده است. بانک های بزرگ با بورس را جذب کرده و با ادغام می شوند. (ادبیات امپریالیسم از نقش رو به زوال بورس صحبت می کند، اما فقط به این معنا که هر بانک غول پیکر عملاً خود یک بورس اوراق بهادار است.)

به علاوه. اگر "ثروت" به طور کلی کاملاً قادر است با رشوه و از طریق بورس اوراق بهادار به سلطه بر هر جمهوری دموکراتیک دست یابد، پس چگونه کیففسکی می تواند بدون وارد شدن به یک "تضاد منطقی" بسیار عجیب، بپذیرد که ثروت عظیم تراست ها و بانک ها که هزاران میلیون دلار در اختیار دارند، نمی توانند به تسلط سرمایه مالی بر خارجی دست یابند، یعنی از نظر سیاسی مستقل، جمهوری؟؟

خوب؟ آیا رشوه دادن به مقامات در یک کشور خارجی "دست نیافتنی" است؟ یا آیا "اتحاد دولت و بورس" فقط در مورد دولت خویش صدق می کند؟

* *

*

خواننده قبلاً دیده است که تقریباً به ده صفحه چاپ نیاز دارد تا ده خط سردرگمی را باز کند و به طور عمومی توضیح دهد. ما نمی توانیم هر یک از استدلال های کیففسکی را با جزئیات یکسان بررسی کنیم. و حتی یک نفر نیست که گیج نشود. پس از بررسی استدلال های اصلی، واقعاً نیازی به این کار نیست. به بقیه موارد به اختصار پرداخته خواهد شد.

یادداشت

[۱] آیا کیففسکی از کلمه بی ادبانه مارکس که در اشاره به چنین "روش های منطقی" استفاده می کند آگاه است؟ بدون به کار بردن این اصطلاح بی ادبانه در مورد کیففسکی، با این وجود، ما موظفیم متذکر شویم که مارکس چنین روش هایی را «متقلبانه» توصیف می کند: به طور خودسرانه دقیقاً آنچه را که مورد بحث است، دقیقاً آنچه را که باید اثبات شود، در تعریف یک مفهوم وارد می کند.

ما تکرار می کنیم، ما بیان بی ادبانه مارکس را در مورد کیففسکی به کار نمی بریم. ما فقط منبع اشتباه او را فاش می کنیم. (در نسخه خطی این قسمت خط خورده است. - ویرایش.) - لنین

[۲] این نقل قول از کتاب انگلس به نام «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» است (رجوع کنید به مارکس و انگلس، آثار برگزیده، جلد دوم، مسکو، ۱۹۶۲، ص ۳۲۱).

* لینک انگلیسی این نوشته لنین این است:

<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/carimmarx/3.htm#v23pp64h-040>

۴. مثال نروژ

نروژ در سال ۱۹۰۵، در دوره افسار گسیخته امپریالیسم، به حق ظاهراً دست نیافتنی برای تعیین سرنوشت "دست یافت". بنابراین، از نقطه نظر نظری، صحبت از «دست نیافتنی» نه تنها پوچ، بلکه مضحک است.

کی‌یفسکی می‌خواهد با عصبانیت ما را «عقل‌گرا» (در تقابل با خردگرایی-م) خطاب کند. (این چه ربطی به آن دارد؟ یک عقل‌گرا خود را به بحث‌های کاملاً انتزاعی محدود می‌کند، در حالی که ما به یک واقعیت کاملاً ملموس اشاره کرده ایم! اما شاید کی‌یفسکی از کلمه خارجی «عقل‌گرا» در همین مورد استفاده می‌کند ... چگونه آن را بیان کنیم. به طور ملایم تر؟ ... به همان شیوه «ناراضی» در ابتدای مقاله خود از کلمه «استخراجی» استفاده کرد، زمانی که استدلال‌های خود را «به صورت استخراجی» ارائه کرد؟)

کی‌یفسکی ما را سرزنش می‌کند. او می‌گوید برای ما "مهم ظاهر پدیده هاست تا جوهر واقعی". خوب، اجازه دهید ما جوهر واقعی را بررسی کنیم.

ابطال او با این مثال آغاز می‌شود: تصویب قانون علیه امانت‌ها ثابت نمی‌کند که ممنوعیت آنها غیرقابل تحقق است. به اندازه کافی صحیح است. اما مثال ناخوشایندی است، زیرا با کی‌یفسکی در تعارض است. قوانین اقدامات سیاسی هستند، سیاست. هیچ اقدام سیاسی نمی‌تواند پدیده‌های اقتصادی را منع کند. هر شکل سیاسی که لهستان اتخاذ کند، خواه بخشی از روسیه تزاری باشد یا آلمان، یا یک منطقه خودمختار، یا یک کشور مستقل سیاسی، هیچ‌گونه منع یا لغو وابستگی آن به سرمایه مالی قدرت‌های امپریالیستی یا جلوگیری از خرید سهام صنایع آن توسط سرمایه وجود ندارد.

استقلالی که نروژ در سال ۱۹۰۵ "به دست آورد" فقط سیاسی بود. این نه می‌تواند بر وابستگی اقتصادی آن تأثیر بگذارد و نه این قصد را داشت. این دقیقاً همان نکته‌ای است که در گزاره‌های (فرضیه‌های-Theses) ما ذکر شده است. ما نشان دادیم که تعیین سرنوشت (خودمختاری) فقط به سیاست مربوط می‌شود و بنابراین حتی طرح مسئله دست نیافتنی

اقتصادی آن نیز اشتباه است. اما در اینجا کی‌یفسکی با ذکر مثالی از ناتوانی ممنوعیت های سیاسی در برابر اقتصاد، این موضوع را رد می کند! چه "ردیه ای"!

ادامه دهیم. "یک یا حتی چند نمونه از صنعت در مقیاس کوچک که بر صنایع بزرگ غلبه دارد، برای رد این گزاره درست مارکس که توسعه عمومی سرمایه داری با تمرکز و تمرکز تولید همراه است، کافی نیست."

باز هم، این استدلال مبتنی بر یک مثال ناگوار است که برای منحرف کردن توجه (خواننده و نویسنده) از اصل موضوع انتخاب شده است.

ما معتقدیم که صحبت از دست نیافتنی اقتصادی تعیین سرنوشت به همان معنایی که از دست نیافتنی بودن پول کار در سرمایه داری صحبت می کنیم، اشتباه است. حتی یک "مثال" از چنین دست یافتنی را نمی توان ذکر کرد. کی‌یفسکی به طور ضمنی اذعان می کند که ما در این نکته درست می گوئیم، وقتی او به تفسیر دیگری از "دست نیافتنی" می پردازد.

چرا مستقیماً این کار را نمی کند؟ چرا او آشکارا و دقیق گزاره اش را صورت بندی نمی کند: "خودمختاری، در حالی که در سرمایه داری از نظر اقتصادی امکان پذیر است، در تضاد با توسعه است و بنابراین یا ارتجاعی است یا صرفاً یک استثنا؟"

او این کار را نمی کند زیرا صورت بندی روشن این ضد گزاره فوراً نویسنده آن را افشا می کند، و بنابراین سعی می کند آن را پنهان کند.

قانون تمرکز اقتصادی، پیروزی تولید در مقیاس بزرگ بر کوچک، در برنامه های ما و ارفورت (Erfurt-شهر ارفورت مرکز ایالت توبینگن آلمان است.) به رسمیت شناخته شده است. کی‌یفسکی این واقعیت را پنهان می کند که در هیچ کجا قانون تمرکز سیاسی یا دولتی به رسمیت شناخته نشده است. اگر این همان قانون بود-اگر چنین قانونی وجود داشت-پس چرا کی‌یفسکی نباید آن را تدوین کند و پیشنهاد دهد که به برنامه ما اضافه شود؟ آیا درست است که او ما را با یک برنامه بد و ناقص رها کند، با توجه به اینکه او این قانون جدید تمرکز حالت را کشف کرده است، که اهمیت عملی دارد زیرا برنامه ما را از نتیجه گیری های اشتباه خلاص می کند؟

کی‌یفسکی آن قانون را تدوین نمی کند، پیشنهاد نمی کند که آن را به برنامه خویش اضافه کنیم، زیرا او این احساس گیج و مبهمی را دارد که اگر این کار را انجام می داد، خود را مایه خنده می کرد. همه به این اکونومیسم امپریالیستی سرگرم کننده اگر آشکارا بیان می شد و اگر به موازات این قانون که تولید در مقیاس کوچک با تولید در مقیاس بزرگ کنار گذاشته می شود،

"قانون" دیگری (مرتبط با قانون اول یا موجود در کنار هم) ارائه می شد که دولت های کوچک که توسط دولت های بزرگ سرنگون می شوند، می خندیدند!

برای توضیح این موضوع فقط یک سوال از کی یفسکی می پرسیم: چرا اقتصاددانان (بدون گیومه) از "فروپاشی" تراست های مدرن یا بانک های بزرگ صحبت نمی کنند؟ یا امکان و دستیابی به چنین فروپاشی؟ چرا حتی "اکنون میست امپریالیست" (در گیومه) هم موظف است اعتراف کند که فروپاشی دولت های بزرگ هم ممکن است و هم دست یافتنی، و نه تنها به طور کلی، بلکه مثلاً جدایی "ملیت های کوچک" (لطفاً توجه داشته باشید!) از روسیه (بند ئی، فصل دوم مقاله کی یفسکی)؟

سرانجام، برای نشان دادن واضح تر به درازا کشیدنی که نویسنده ما پیش می برد و برای هشدار دادن به او، اجازه دهید به نکات زیر توجه کنیم: در آخر، برای اینکه نویسنده ما با وضوح بیشتری نشان دهد که تا چه اندازه طول می کشد، و به او هشدار دهیم، اجازه دهید به نکات زیر توجه کنیم: همه ما قانون تولید در مقیاس بزرگ را که تولید در مقیاس کوچک را کنار می گذارد (از رده خارج میکند-م)، می پذیریم، اما هیچ کس از توصیف یک "نمونه" خاص "غلبه صنایع در مقیاس کوچک بر صنایع بزرگ" به عنوان یک پدیده ارتجاعی نمی ترسد. هنوز هیچ مخالف خودمختاری جرأت نکرده است که جدایی نروژ از سوئد را ارتجاعی توصیف کند، اگرچه ما این سوال را در ادبیات خود در اوایل سال ۱۹۱۴ مطرح کردیم. [۱]

تولید در مقیاس بزرگ دست نیافتنی است اگر به عنوان مثال اگر ماشین هایی که توسط دست (توسط نیروی کار کارگر- و نه اتوماتیک و یا با استفاده از ربات-م) کار میکنند همچنان باقی بمانند، تولید در مقیاس بزرگ غیرممکن است. ایده "فروپاشی" یک کارخانه مکانیکی (کارخانه ای که بطور اتوماتیک بدون دخالت کارگر کار میکند-م) در تولید صنایع دستی کاملاً پوچ است. گرایش امپریالیستی به سمت امپراتوری های بزرگ کاملاً قابل دستیابی است و در عمل غالباً در قالب اتحاد امپریالیستی از دولت های مستقل - از نظر سیاسی - و خودمختار حاصل می شود. چنین اتحادی نه تنها در قالب ادغام اقتصادی سرمایه مالی دو کشور، بلکه در قالب "همکاری" نظامی در یک جنگ امپریالیستی امکان پذیر است. مبارزه مالی، قیام مالی، جدایی مالی کاملاً "دست یافتنی" هستند و در عمل تحت امپریالیسم با آن مواجه می شوند. آنها قابل توجه هستند، زیرا امپریالیسم توسعه سرمایه داری و رشد گرایش های دموکراتیک در میان توده های جمعیت را متوقف نمی کند. برعکس، تضاد بین آرمان های دموکراتیک آنها و گرایش ضد دموکراتیک تراست ها (شرکت های بزرگ امپریالیستی-م) را تشدید می کند.

فقط از دیدگاه اکنون میسم امپریالیستی، یعنی مارکسیسم کاریکاتوریزه شده است که می توان برای مثال، این جنبه خاص سیاست امپریالیستی را نادیده گرفت: از یک سو، جنگ امپریالیستی کنونی نمونه هایی از چگونگی نیروی پیوندهای مالی ارائه می دهد. و منافع اقتصادی کشور کوچک و مستقل سیاسی را به مبارزه قدرت های بزرگ (بریتانیا و پرتغال) می کشاند. از سوی دیگر، نقض دموکراسی در مورد کشورهای کوچک، بسیار ضعیف تر (چه از نظر اقتصادی و چه از نظر سیاسی) از "حامیان" امپریالیست آنها، یا به شورش (ایرلند) یا به فرار کل هنگ ها به سمت دشمن (چکسلواکی) می انجامد. در این شرایط نه تنها از نقطه نظر سرمایه مالی "دست یافتنی" است، بلکه گاهی اوقات حتی برای تراست ها، برای سیاست امپریالیستی آنها، برای جنگ امپریالیستی آنها سودآور است که به تک تک ملت های کوچک تا آنجا که می توانند آزادی دموکراتیک، تا حد دادن استقلال سیاسی بدهند، تا خطر آسیب رساندن به عملیات نظامی "خویش" را نداشته باشند.

نادیده گرفتن ویژگی‌های مناسبات سیاسی و استراتژیک و تکرار بی‌رویه کلمه «امپریالیسم» که بطور مکانیکی یاد گرفته شده، هر چیزی است جز مارکسیسم.

در نروژ، کی‌یفسکی، اولاً به ما می‌گوید که نروژ "همیشه یک کشور مستقل بوده است". این درست نیست و تنها با بی‌دقتی و بی‌توجهی نویسنده به مسائل سیاسی قابل توضیح است. نروژ قبل از سال ۱۹۰۵ یک کشور مستقل نبود، اگرچه از میزان بسیار زیادی از خودگردانی (استقلال داخلی) برخوردار بود. سوئد استقلال سیاسی نروژ را تنها پس از جدایی نروژ به رسمیت شناخت. اگر نروژ "همیشه یک کشور مستقل بود"، دولت سوئد در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۵ به قدرت‌های دیگر اطلاع نمی‌داد که استقلال نروژ را به رسمیت می‌شناسد.

ثانیاً، کی‌یفسکی برای اثبات اینکه نروژ به غرب و سوئد به شرق می‌نگریست، به تعدادی از اظهارات استناد می‌کند، که در یک کشور عمدتاً بریتانیایی و در کشور دیگر آلمانی، سرمایه مالی "در کار" بوده و غیره. نتیجه پیروزمندانه: "این مثال [نروژ] به خوبی با الگوی ما مطابقت دارد."

در اینجا شما نمونه‌ای از منطق اکونومیسم امپریالیستی را دارید! تزه‌های ما اشاره می‌کنند که سرمایه مالی می‌تواند در "هر کشوری"، "حتی مستقل" تسلط داشته باشد، و همه بحث‌ها درباره "دست نیافتنی بودن" تعیین سرنوشت از نقطه نظر سرمایه مالی، سردرگمی محض است. اطلاعاتی به ما داده می‌شود که پیشنهاد ما را در مورد نقش سرمایه مالی خارجی در نروژ قبل و بعد از جدایی او تأیید می‌کند. و این داده‌ها قرار است گزاره ما را رد کند!

گسترش سرمایه مالی به منظور نادیده گرفتن مسائل سیاسی - آیا این راه برای بحث در مورد سیاست است؟

نه. مسائل سیاسی به دلیل منطق معیوب اکونومیسم از بین نمی‌روند. سرمایه مالی بریتانیا قبل و بعد از جدایی در نروژ "در کار" بود. سرمایه مالی آلمان قبل از جدایی او از روسیه در لهستان "در حال کار" بود و صرف نظر از اینکه لهستان از چه وضعیت سیاسی برخوردار است "به کار" خود ادامه خواهد داد. آنقدر ابتدایی است که تکرار آن شرم آور است. اما اگر الفبا فراموش شود چه می‌توان کرد؟

آیا این مسئله سیاسی وضعیت نروژ را نادیده می‌گیرد؟ با اینکه نروژ بخشی از سوئد بوده است؟ با برخورد کارگران وقتی بحث جدایی پیش آمد؟

کی‌یفسکی از این پرسش‌ها طفره می‌رود زیرا چنان سوالاتی به اکونومیست‌ها ضربه سختی می‌زنند. اما این سوالاتی هستند توسط خود زندگی مطرح شده است. زندگی خود این سوال را مطرح کرد: آیا کارگر سوئدی که حق جدایی نروژ را به رسمیت نمی‌شناسد می‌تواند عضو حزب سوسیال دمکرات باقی بماند؟ نخیر او نتوانست.

اشراف سوئدی خواهان جنگ علیه نروژ بودند و روحانیون هم همینطور. این واقعیت از بین نمی رود، زیرا کی‌یفسکی "فراموش کرده است" در مورد آن در تاریخ مردم نروژ بخواند. کارگر سوئدی می‌توانست، در حالی که یک سوسیال دموکرات باقی می‌ماند، از نروژی‌ها بخواهد که علیه جدایی رای دهند (رفراندوم جدایی نروژ، که در ۱۳ اوت ۱۹۰۵ برگزار شد، منجر به ۳۶۸۲۰۰ رای موافق جدایی و ۱۸۴ رای مخالف، که در آن حدود ۸۰ درصد رای دهندگان شرکت کردند). اما کارگر سوئدی که مانند اشراف و بورژوازی سوئدی از نروژی‌ها حق تصمیم‌گیری در مورد این مسئله را بدون سوئدی‌ها و صرف نظر از اراده آنها سلب می‌کرد، یک سوسیال شوونیست و پست بود. حزب سوسیال دموکرات می‌توانست. در صفوف خود تحمل نمی‌کند.

به این ترتیب بند ۹ برنامه حزب ما باید اعمال شود. اما اکونومیست امپریالیست ما سعی می‌کند این بند را کنار بگذارد. شما نمی‌توانید از روی آن بپرید، آقایان، بدون اینکه در آغوش شوونیسم بیفتید!

و در مورد کارگر نروژی چطور؟ آیا از دیدگاه انترناسیونالیستی این وظیفه او بود که به جدایی رأی دهد؟ قطعاً نه. او می‌توانست به جدایی رأی منفی دهد و سوسیال دموکرات باقی بماند. او تنها در صورتی به وظیفه خود به عنوان عضوی از حزب سوسیال دموکرات خیانت می‌کرد که به یک کارگر سیاهپوست سوئدی که مخالف آزادی جدایی نروژ بود؛ کمک می‌کرد.

برخی افراد از دیدن این تفاوت ابتدایی در موقعیت کارگر نروژی و سوئدی امتناع می‌ورزند. اما زمانی که از این مهم‌ترین سؤالات سیاسی که ما صریحاً در برابر آنها قرار می‌دهیم طفره می‌روند، خود را افشا می‌کنند. آنها ساکت می‌مانند، سعی می‌کنند از جای خود بیرون بیایند و به این ترتیب از موضعگیری صرف‌نظر کنند.

برای اثبات اینکه مسئله "نروژ" می‌تواند در روسیه به وجود بیاید، ما عمداً این گزاره را مطرح کردیم: در شرایطی که ماهیت صرفاً نظامی و استراتژیک دارد، یک دولت جداگانه لهستان حتی در حال حاضر کاملاً قابل دستیابی است. کی‌یفسکی می‌خواهد درباره آن "بحث" کند - و سکوت می‌کند!

اجازه دهید این را اضافه کنیم: فنلاند نیز به دلیل ملاحظات صرفاً نظامی و استراتژیک و با توجه به نتیجه مشخصی از جنگ امپریالیستی کنونی (مثلاً پیوستن سوئد به آلمان‌ها و نیمه پیروزی آلمان) می‌تواند بدون تضعیف جنگ به یک کشور جداگانه تبدیل شود. "دستیابی" حتی یک عملیات سرمایه مالی، بدون اینکه خرید سهام راه آهن و صنعتی فنلاند را "غیرقابل دستیابی" کند. [۲]

کی‌یفسکی در عبارتی شگفت‌انگیز به دنبال نجات از مسائل سیاسی ناخوشایند است که به طرز شگفت‌انگیزی مشخصه تمام "استدلال‌های" اوست: «در هر لحظه... [این دقیقاً همان چیزی است که او در پایان بند س، فصل اول می‌گوید] شمشیر داموکلس (خطر قریب الوقوع) می‌تواند ضربه بزند و به وجود یک کارگاه "مستقل" پایان دهد» ("اشاره ای" به سوئد و نروژ کوچک).

احتمالاً این مارکسیسم اصیل (واقعی) است: یک دولت نروژی جداگانه، که دولت سوئد جدایی آن از سوئد را "اقدامی انقلابی" توصیف کرد، تنها حدود ده سال وجود داشته است. آیا اگر کتاب سرمایه مالی هیلفردینگ را خوانده باشیم و آن را "درک کرده باشیم" به این معنا که "هر لحظه" - اگر بخواهیم اغراق کنیم، پس بیایید کل گراز را کنار بگذاریم، آیا فایده ای دارد که به بررسی مسائل سیاسی ناشی از این مطلب پردازیم. دولت ممکن است ناپدید شود؟ آیا توجه به این واقعیت وجود دارد که ما مارکسیسم را به اکونومیسم منحرف کرده‌ایم و سیاست خود را به تکرار سخنان شوونیست‌های سرسخت روسی تبدیل کرده‌ایم؟

کارگران روسی در سال ۱۹۰۵ در جستجوی جمهوری چه اشتباهی مرتکب شدند: سرمایه مالی قبلاً در فرانسه، انگلیس و غیره علیه آن بسیج شده بود و "هر لحظه" آن "شمشیر داموکلس" (خطر قریب الوقوع). اگر تا به حال به وجود آمده بود، می‌توانست آن را نابود کند!

* *

*

"طرح تقاضای خودمختاری ملی در برنامه حداقلی اتویا نیست: منافاتی با توسعه اجتماعی ندارد، زیرا دستیابی به آن مانع از این توسعه نمی‌شود". این نقل قول از مارتوف توسط کی‌یفسکی در بخشی که در آن "بیانات" در مورد نروژ استناد می‌کند به چالش کشیده شده است. آنها بارها و بارها این واقعیت عمومی شناخته شده را ثابت می‌کنند که "خودمختاری" و جدایی نروژ نه توسعه سرمایه مالی به طور کلی، نه گسترش عملیات آن به طور خاص، و نه خرید نروژ توسط انگلیسی‌ها را متوقف نکرد!

در میان ما بلشویک‌هایی بوده‌اند، مثلاً الکسینسکی در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۰، که دقیقاً در زمانی که مارتوف درست می‌گفت، با مارتوف بحث می‌کردند! خدایا ما را از شر این "متحدان" نجات بده!

یادداشت

[۱] مکان پاورقی نگه داشته شده. ولی نوشته نشده توسط -لنین

[۲] با توجه به یکی از پیامدهای جنگ کنونی، تشکیل دولت های جدید در اروپا (لهستان، فنلاند و غیره) بدون اینکه به هیچ وجه شرایط توسعه امپریالیسم و قدرت آن را مختل کند، کاملاً "دست یافتنی" است. برعکس، این امر باعث افزایش نفوذ، تماس ها و فشار سرمایه مالی می شود. اما با توجه به یک نتیجه دیگر، تشکیل کشورهای جدید در مجارستان، چک و غیره نیز به همین ترتیب "دست یافتنی" است. امپریالیست های بریتانیا در حال برنامه ریزی در انتظار پیروزی خود برای دست یافتن به این نتیجه دوم هستند. دوران امپریالیستی نه تلاش برای استقلال سیاسی ملی و نه "دستیابی" آن را در محدوده مناسبات امپریالیستی جهانی از بین نمی برد. با این حال، خارج از این مرزها، یک روسیه جمهوری خواه، یا به طور کلی هرگونه تحول دموکراتیک بزرگ در هر جای دیگر جهان، بدون یک سری انقلاب ها "دست نیافتنی" است و بدون سوسیالیسم ناپایدار است. کی یفسکی به طور کامل و کاملاً در درک رابطه امپریالیسم با دموکراسی ناکام بوده است. -لنین

*این نوشته تحلیلی لنین در لینک زیر به زبان انگلیسی موجود است:

<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1916/carimarx/4.htm#v23pp64h-048>

* توضیح ضروری:

این تحلیل لنین شامل ۷ بخش است .

ما در اینجا ۴ بخش آنرا ترجمه و در اختیار رفقا قرار میدهیم و بزودی ۳ بخش دیگر آنرا ترجمه خواهیم کرد:

۱ . نگرش مارکسیستی نسبت به جنگ و "دفاع از میهن"

۲ . "درک ما از عصر نوین"

۳ . تحلیل اقتصادی چیست؟

۴ . مثال نروژ

ترجمه و انتشار توسط:

گروه کمونیست های انقلابی سنتز نوین کمونیسم در ایران

یکشنبه، ۹ مرداد ۱۴۰۱